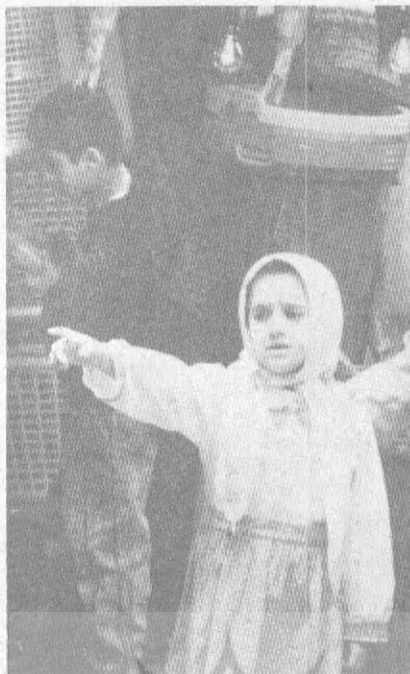


روز ۲۱ ماه مارس، نخستین روز بهار، سال نوی ایرانیان است. راضیه، دختر کوچک هفت ساله، برای عید نوروز طبق رسوم سنتی در فکر ماهی قرمز است. به کمک برادرش مادرش را راضی می کند تا آخرین اسکناسش را به او بدهد و او می رود تا ماهی قرمز بخرد. در خیابان شلوغ شهر بزرگ راضیه پولش را گم می کند. اما جستجویش باعث می شود تا با کسانی آشنا بشود و ماجراهای شگفت انگیزی را تجربه کند.



برایم خوشحالی و امتیاز بزرگی بود که بتوانم بیایم و درباره حضور زنان در سینمای معاصر با زنان ایرانی تبادل نظر کنم. وقتی این دعوت، هرچند مشروط، به دستم رسید تصویر و خاطره راضیه، دختر بچه فیلم جعفر پناهی، فیلمساز کشورتان فوری به ذهنم رسید و دیگر از ذهنم خارج نشد. او را می دیدم که از خیابان های شلوغ محله اش می گذرد، او را می دیدم که در رؤیای ماهی قرمزش است، او را می دیدم که حاضر است به هر خطری تن در دهد، هر حصار را از میان بردارد تا به هدفش برسد، به رؤیایش دست یابد، آن ماهی کوچک را تصاحب کند. ماهی ای که در آکواریومش انگار انتظارش را می کشید. آنها برای هم ساخته شده بودند.

این رؤیا از آن ما نیز هست، ما زنان کارگردان معاصر. ما می خواهیم فیلم های خود را بسازیم، حتی اگر مشکلات زیاد باشد. وقتی می خواهیم کار خود را شروع کنیم به خود نمی گوئیم: «خوب، مشکلات زیادی در پیش ماست، کارمان ساده نخواهد بود. کسانی که باید تصمیم بگیرند بیشتر مردند. تماشاگران همیشه نگاه مردان را روی جامعه دیده اند و با آن خو گرفته اند. چطور باید نظرشان را جلب کرد؟»

چیزی که می دانم این است که الزامی داریم که به شیوه خود سخن بگوئیم. حال که چنین است چگونه هم با خود صادق باشیم و هم نظر تماشاگر را جلب کنیم؟ چون می دانیم که ادامه حیات ما،

به خصوص امروز، به تجارتي شدن کارمان بستگی دارد. سرمایه داری، همه می دانیم که فرمانرواست. چگونه به شیوه خود از زندگی، مرگ و عشق سخن بگوئیم، از تولد، ادامه حیات و مسایل روزمره بگوئیم، از خود بگوئیم، از خود ما، که بیشتر اوقات مثل اشیایی که مصرف دارند مورد استفاده قرار گرفتیم، اشیایی که خریده می شوند، فروخته می شوند، برای سرگرمی، چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی حرفه ای؟

ما پروژه های خود را، به خصوص نخستین پروژه خود را، با همان چند شاهی ای که در دست داریم آغاز می کنیم، برای آنکه خود را به آن ماهی کوچک قرمز برسانیم... پول خرد ما گاه تحصیلات ماست، گاه تجربه ای است در زندگی، گاه استعدادی است برای نوشتن و گاه تنها شانس ماست، که اغلب خود آن را به وجود می آوریم. از همان ابتدا...

با زندگی خود، داستان های خود، رؤیاهای خود، نگاه های خود که شاهد واقعیت محیط اطراف ماست و واقعیتی که رسانه ها از جهان خارج به ما عرضه می کنند پروژه های خود را آغاز می کنیم. در آن گاه شادی و خوشبختی می یابیم و اغلب غم، نومییدی، خشونت، تنهایی و درد فراوان... و برایمان دشوار است، در این نخستین کوشش، که از زندگی خود فاصله بگیریم... خلایبی است که باید پر شود، ضرورتی است که باید گفته شود! اما این مشاهده زندگی، این ضرورت گفتن، خلق کردن به وسیله تصویر یا از طریق نوشتن، به ما نیرویی می بخشد، قدرتی که در مسیر بتوانیم مشکلات را دور بزنیم و راه های خود را بیابیم.

و اگر از آغاز آگاهانه ندانیم که از چنین نیرویی برخورداریم... در پایان نخستین سفر آن را درمی یابیم و گاه از دریافتنش شگفت زده می شویم و با لبخندی حاکی از رضایت به خود می گوئیم: بله، می توانیم، بله موفق شدیم و بله می توانیم فیلم بسازیم و حال جزئی از اجزای جهان هنرهای ارتباطی هستیم. ولی



اگر هر

کس

بادکنک

سفیدی

می داشت



لوئیز کاره

متأسفانه خیلی زود مشاهده می کنیم که اگر می خواهیم در این جهان سمعی بصری، در این جهان سینما که امروزه به رسانه دیگر، غولی وحشتناک و شگفت انگیز، یعنی تلویزیون، نیز پیوسته است بمانیم مبارزه تازه آغاز شده است.

خط سیر شخصی

من خط سیر زنی از اهالی شمال آمریکا را طی کردم که در میان اکثریت قاطع انگلیسی زبانان به اقلیت فرانسه زبان تعلق دارد. ما در کبک تقریباً ۶ میلیون فرانسه زبان هستیم در میان ۳۰۰ میلیون انگلیسی زبان که ما را احاطه کرده اند و تقریباً ۲۴ میلیون از آنها در کانادا زندگی می کنند. بر این مسئله تکیه می کنم چون این مشکل اضافی به نظرم برایمان مفید بود.

برای فیلمی که اخیراً به پایان رساندم با پروفیسور رشالصابح، معاون وزارت تعلیمات عالیہ کویت، مصاحبه کردم. او موقعیت زنان کشورش را تشریح کرد و پذیرفت که آنان حق رأی ندارند، حقی اساسی که می کوشند تا به دست آورند. آنان پس از جنگ در زمینه اقتصادی و در دیگر زمینه ها، چون کسی که می خواهد به مسایل مالی پردازد باید تعلیم دیده باشد، سریعاً حقوقی به دست آوردند. کویت، این کشور کوچک نمی تواند زنانش را نادیده انگارد. پروفیسور الصابح شهامت آن را داشت که اذعان کند جنگ شاید باعث رهائیشان شده است.

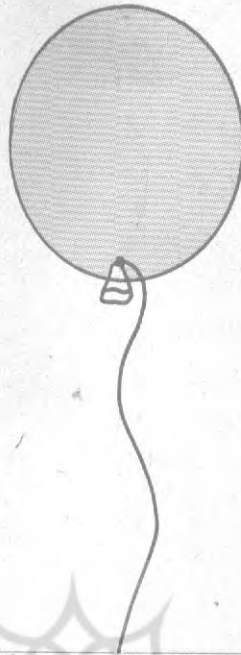
در مملکت ما نیز وضع شاید به همین صورت باشد. زنی از اهالی کبک نخستین فیلم بلند کانادا را در ۱۹۷۲ ساخت و در ۱۹۷۹، زمانی که نخستین فیلم بلندم را کارگردانی کردم، و تا آن وقت هم فیلمی نساخته بودم، هیچ زنی در کانادای انگلیسی زبان نتوانسته بود فیلم بلند داستانی کارگردانی کند. از آن زمان موقعیت بهر حال تغییر یافته است.

من بر این عقیده پا می فشارم که مبارزه از نظرگاه ملی برای حمایت از هویت فرانسه زبانی خود در جهانی انگلیسی زبان، ما زنان را همانند مردان و

بصری و -یا- رسانه های ارتباط جمعی زنان باید استعداد کمتری داشته باشند؟

برای آخرین فیلم که محصول مشترکی بود با کشور تونس با زنان این کشور آشنا شدم و به آنان احساس علاقه می کنم. آنان در چارچوب قوانین تقریباً پیشرفته ای در جهان اسلام زندگی می کنند. البته تا امروز نتوانستند قانون ارث را، که به زنان نصف مقدار مردان ارث می رسد، تغییر دهند، چون قرآن در این باره کاملاً روشن است. قانون را نمی توان تغییر داد، اما تفسیرهای جدیدی به عمل آمده است برای جلوگیری از ازدواج با چند زن، راندن زن از خانه، مجاز ساختن تنظیم خانواده، امکان سقط جنین و دادن آزادی های قانونی بیشتری به زنان.

در شمال همانند جنوب، در شرق همانند غرب، جایی که پول از آنجا فراهم می آید، به نظر می رسد که نیروی سومی است که هیچ ربطی به زنان و مردان فرهیخته ای که، بیشتر ما جزو آنان هستیم، ندارد. من زنی هستم از شمال قاره آمریکا، البته تحت تأثیر کشور آمریکا، اما همچنین از ریشه های لاتینی و فرانسوی خود، که به خصوص به آنها افتخار می کنم، نیز تأثیر پذیرفته ام. دنیا چقدر دلگیر می شد اگر همگی ما زنان و مردان یک رنگ می داشتیم و به یک زبان سخن می گفتیم، چیزی که به نظر می رسد رهبران بسیار والامقام زمینی طالبش هستند. من همچنین زن نسل خود نیز هستم که در خانواده ای، می خواهم بگویم فقیر زندگی کردم، اما صدای یکی از عمه های پیرم به گوش ام می رسد که می آورد که: «در آن زمان ما همه فقیر بودیم.» و بی شک حق با اوست. من ۶۰ سال دارم، در حوالی ۳۴ سالگی به سینما آمدم. نخست برای کار در تولید، در سازمان ملی فیلم کانادا، در بخش انگلیسی و سپس در بخش فرانسوی. پدر و مادرم روشنفکر نبودند. مادرم در تمام طول زندگی، تقریباً تا زمان مرگش در سن احترام انگیز ۸۶ سالگی در ۱۹۹۰ پیشخدمت بود. او بزرگترین بچه

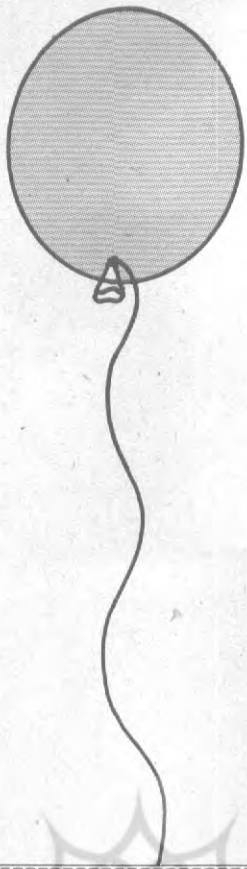


● ما زنان می خواهیم فیلم های خود را بسازیم، حتی اگر مشکلات زیاد باشند.

کودکان به پیکار عادت داده است. ما نه فقط برای به دست آوردن هویت ملی خود، که برای برخورداری زنان از عدالت و مساوات در همه زمینه ها نیز باید پیکار کنیم.

چرا این پیکار در زمینه سینما دشوارتر است؟ ما، همه زنان و مردان، این را درک کرده ایم. چون زمینه ای است که در آن پول حضوری چشمگیر دارد. بودجه فیلمسازی بالاست. هر قدر هم فیلم کم هزینه باشد.

دلیل؟ در زمینه کتاب که هزینه بسیار کمتری دارد در مملکت ما نویسندگان زن بسیارند و بسیار هم موفق. چرا در هنرهای



علیرغم همه عشقی که به بچه هایم داشتم بیازمایم.

حتی امروز هم به درستی نمی توانم تحلیل کنم که چرا احتیاج داشتم تا به گفته مادرم «زندگی ام را سخت تر کنم» و خلق کردن را به مبارزه جویی بخوانم و چرا مادر بودن، که آن همه در انتظارش و به فکرش بودم، آنچنان که باید برایم ارضاء کننده نبود. آیا بدین دلیل نیست که مادر بودن در جوامع ما ارزش چندانی ندارد؟ یا بدین دلیل است که مادر بودن را از خودگذشتگی کامل می دانند درحالیکه آدمی علیرغم همه چیز فقط آدمی است با همه احتیاجات زمینی داوری، احترام به خود و تحقق های فردی؟ این مسئله باز تا مدتهای دراز مورد بحث روانشناسان، جامعه شناسان، مردم شناسان و «... شناسان» دیگر خواهد بود، زمانی که آنان بحث می کنند ما باید به زندگی خود ادامه دهیم یا دچار روان پریشی گردیم. من ادامه حیات را برگزیدم. در این مدت زنان در بیشتر کشورها و در بیشتر اوقات بچه می خواهند، اما بیش از پیش به استقلال اخلاقی و اقتصادی نیز احساس نیاز می کنند و نیز به احترام و حق شناسی در همه زمینه ها. اما بگذریم. در سی سالگی از سینما چه می دانستم... سی سال پیش، یا تقریباً سی سال پیش؟ چیز زیادی نمی دانستم، در جوانیم، مؤسسه ملی فیلم کانادا هنوز از جایی به جایی می رفت و به ما نشان می داد: «چگونه دندانهایتان را مسواک بزنید.» و این نمی توانست اغواکننده باشد.

از فیلمی دیگر خاطره زنده تری دارم. به یاد می آورم که فیلم کازیمودو، گوژیشت تردام را دیدم و از دیدنش بر خود لرزیدم. فیلمی که در سال ۱۹۳۹ توسط دیرتل، کارگردان آمریکایی آلمانی الاصل ساخته شده بود با بازیگری چارلز لاتون. فیلم اقتباس بحث انگیزی بود از رمان ویکتور هوگو. این فیلم در ذهنم نقش بسته است. مذهب، کشیش، غول مرا به لرزه درمی آورند. جبر هیجانانگیز؟ تحلیل روشنفکرانه بعد از راه می رسد. اما من به گونه ای شهودی قدرت

خانواده ای پر اولاد بود، ۱۵ بچه. بیشتر خانواده های اهل کبک در آغاز قرن این چنین بودند، و او تمام عمرش در بیرون از خانه کار کرد. نخست در خانه کسی، در دهکده کوچکش برای کمک به خانواده و سپس در مونترال، پایتخت ایالت ما. او در سالن های بزرگ آن زمان به کار پرداخت و با زندگی زنان و مردانی که امکان آن داشتند که در آن رستوران ها غذا بخورند آشنا شد. پدرم کارگر بود و در بندرگاه شهر کار می کرد. آنان می خواستند برای فرزندان خود امکان تحصیلاتی را که خود نداشتند فراهم آورند.

من و خواهرم در نتیجه امکان آن یافتیم که به مدرسه برویم و دانش بیاموزیم. در مدرسه معلمانی داشتیم، در آن زمان مذهبی، که به ما حتماً سینما نمی آموختند، چون جلف بود و به درد نمی خورد. اما به ما نظم را آموختند و عشق به فراگیری را و دانستیم که دانش چقدر وسیع است و به خصوص لذت کشف کردن را آموختیم که امروز هم از ذهنم نرفته است... و حتماً به واسطه خویشتن داری و خواستن اطاعتی کورکورانه، در بیشتر ما استعدادهای مخالفش را گسترش دادند، یعنی تشنگی به زیر سؤال بردن هر چیز، نوعی طغیان و کمی آناشیسیم، که ما هر روز کمی بیشتر همه اینها را به آزمایش می گذاشتیم. آنان بی آنکه به درستی آگاهی داشته باشند باعث شدند تا غنای زندگی را کشف کنیم و ما را مجبور ساختند تا با حيله سهم خود را از زندگی بخواهیم.

با اینهمه ما در عصر خواندن رمان های احساساتی هستیم. منظوم به خصوص دلی است. مدارس پسرانه و دخترانه جدانست. همین باعث می شود تا پسران جوان موجوداتی دست نیافتنی به نظر بیایند و جوانان کالج بغلی به شاهزادگان، قهرمانان، موجوداتی قوی و شکست ناپذیر، رمانتیک، خوش لباس و کریم تبدیل شوند، یعنی به شخصیت های رمان! اگر برادری می داشتم شاید حقیقت را درمی یافتم. اما نه، مثل بسیاری از زنان زمان من (و از گفتن (زمان من) لبخند



● زنان هی خواهند به شیوه خود از زندگی، هوگ و عشق سخن بگویند.



می زنم، چون باور کنید که همین دیروز بود و از خود می پرسم آیا همه چیز واقعا اینقدر تغییر کرده است... من نیز، اگر نگویم بیش از هر چیزی. به فکر شاهزاده ای زیبا بودم و فرزندان چند، و هفت سال از عمرم را با این خواب و خیال سپری کردم. بعد از سه سال، به دنبال رد بتی فریدان^۱ که در شهر کوچکش در کانکتی کات تصوف زنانه را برایمان به وجود آورد... و خود بی شک رد سیمون دوبووار را دنبال می کرد، بی آنکه به آن آگاهی درستی داشته باشد، من نیز جامه دانم را برداشتم تا بروم با جهان مقابله کنم و استعدادهایم و نیروهایم را

تصویر را درک می کردم.

بیماری های عفونی در دوران کودکی ما شیوع داشت و این فیلم شبها وسوسه ام می کرد. در پانسیون، روی دیوارهای سفید خوابگاه شیطان و کازیمودو را می دیدم که با اسمردا که به من شباهت زیادی داشت مبارزه می کردند. پس از بازگشت به مونترال، پس از آنکه هفت سال از عمرم را در پانسیون در یکی از شهرهای کبک گذرانده بودم، حدود ۱۴ سالگی، (آغاز دهه ۵۰) که وجه دیگری از چیزی را که سینما می نامند مشاهده کردم. ماجراهای بزرگ عشقی سینما را در حالی کشف می کنم که شدیداً تحت تأثیر کتابهای احساساتی هستم و احساس بیدار شده من به دلیل نبودن مردی در زندگیم سرکوب شده بود، گابن و میشل مورگان از سینمای فرانسه، گلن فورد و ریتا هیورت از سینمای آمریکا. به عنوان جایزه یک ظرف هم به تماشاگر می دهند، هر هفته یک تکه ظرف و پس از چند هفته تماشاگر می توانست سرویس کاملی داشته باشد. چه سعادت! رؤیایا هدف می یابند و ظروف هم شکستی هستند.

ازدواج، بچه ها، جدایی... سپس سالهای سیمون دوبوار، فریدن، ژرمن گریر، و بگذریم.

سپس کارآموزی در تولید سازمان ملی فیلم کانادا. با واقعیت کار سینما در همه زمینه ها آشنا می شوم. با کار روشنفکرانه آشنا می شوم، با اندیشه فلسفی درباره کشوری که باید ساخته شود، درباره جهانی که باید تغییر کند... و می خواهم به شیوه خود مشارکت داشته باشم.

در ۱۹۷۵، سال بین المللی زن به عنوان سناریست نخستین فیلم بلند داستانی خود را امضا کردم. نخستین فیلم بلند درباره سقط جنین. کار کارگردانی را به ناچار به سینماگر دیگری سپردم و او از اندیشه ام، از مسیری که به فکری می رسید که می خواستم مرد را نیز در آن جای دهم، حتی اگر در واقعیت اغلب در آن جایی نداشته باشد، منحرف شد.

در سال ۱۹۷۶، بعد از چند سال کار در سازمان ملی فیلم کانادا، از آن آشیانه

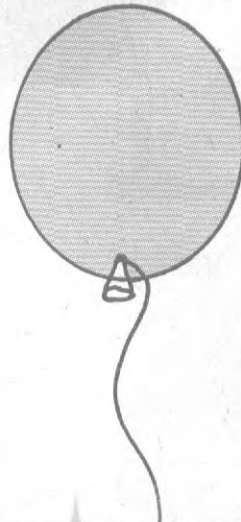
می گویند که مسئله زن تمام شده است... باید فکر دیگری کرد. احتمالاً برای اینکه بتوانم فیلم بسازم، بله، به سخنانشان گوش می دهم... و فیلم از آن صدمه می بیند خودم را باز نمی شناسم، فیلم را باز نمی شناسم.

آخرین بار خواهد بود که به چنین مصالحه ای تن درمی دهم. با تولید فیلمهای کارگردانان دیگر که به آنها پیشنهاد برنامه کرده بودم آزادی خلق خود را به دست آوردم. در فیلمی کوتاه به نام ژرمن سخنان خود را گفتم. مادرم از آنزایمر درمی گذرد. در شعری ایمان خود را به روح، به خاطر، به نیروی تصویر فریاد می کشم. تصویری که در ماست، نه آن تصویر واقعی، خشن و گذرا.

سپس فیلم داستانی سودآورد شد و رسماً در دسترس قرار گرفت. قرار است با آمریکایی ها رقابت کنند. فیلمهای کمدی، خندانن به هر قیمتی که باشد، باب روز می شود. من راه دیگری برمی گزینم.

به فیلمی مستند می پردازم... درباره زنان کشورهای مسلمان. آنان نیز آزادی سخن گفتن ندارند. به آنان امکان سخن گفتن می دهم، به سخن ایشان اهمیت می بخشم. فیلم، این فیلم مستند به طریق ۳۵ میلیمتری فیلمبرداری می شود و به شیوه استریوی دولبی خواهد بود، با بهترین کیفیت، روی پرده های بزرگ. زنان تجربه های خود، مبارزات خود، رنجهای خود و رؤیاهای خود را با شیون بیان خواهند کرد. از سال ۱۹۹۰ با شما هستم. با آن زنان هستم. از طریق آنان آزادی بیانم را حفظ می کنم، و انتخابم را، انتخاب هایم را. و در شمال مردم تصویر تازه ای از زنان کشورهايتان را خواهند یافت.

تصویر زن در سینمای معاصر در سال ۱۹۸۳ کتابی به نام زنان و سینمای کبک که توسط چند زن و زیرنظر محقق دانشگاهی به نام لوییژ کاریر نوشته شده بود به چاپ رسید. در این کتاب بخشی نیز به زنان در سینمای کبک از

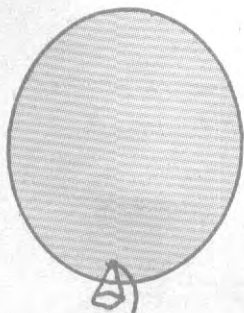


● **امیورژ دیگور راه پییمایی**
بزرگ برای یافتن جای زنان
در جهان سینما آغاز شده
است.

امن بیرون آمدم تا دومین فیلم بلندم را بنویسم. برای تولید و کارگردانیش مؤسسه تولید خود را به وجود آوردم.

احتمالاً فیلم بلند دیگری، پس از آنکه ناگزیر شدم سناریویی را به دلیل نیافتن سرمایه گذار به کنار نهم، خواهم ساخت. اولین فیلم موفق بود، ۱۶ میلیمتری ساخته شده بود و نتیجه کم خرج بود. حال که به فکر ماهی قرمز خودم هستم... و به ۳۵ میلیمتری می اندیشم، زندگی را برایم دشوار می سازند.

می خواهند این را بگویم و آن را نگویم. می خواهند این طوری بگویم و آن طوری نگویم. ارزش گذاران مرد به من



صحنه ساخت فیلم حضور دارند. در ۱۹۶۷ آن ماری بوآریه نخستین فیلم بلند مستندش را امضاء کرد با نام از مادر به دختر. و در سال ۱۹۷۲ میریل دانسرو در بخش خصوصی نخستین فیلم بلند سینمایی خود را به پایان رسانید با نام زندگی رؤیایی.

حال در این زمینه کجا هستیم؟ زنان، در کانادای انگلیسی زبان همانند کبک می‌خواهند این را بدانند. در پایان سالهای دهه ۸۰ در شهر تورنتو زنان گرد هم جمع می‌آیند و «زنان فیلم و تلویزیون تورنتو» را تشکیل می‌دهند. چند سال بعد در مونترال ما «زنان سینما، تلویزیون و ویدئو» را تشکیل می‌دهیم. از این سر تا آن سر مملکت ما می‌خواستیم بدانیم کجا قرار گرفته ایم. مبارزات ما مدرن می‌شود. به آمار احتیاج داریم. دلایلی برای مطالباتمان. در دو تحقیقی که در تورنتو و مونترال انجام گرفته است مطالب زیر آمده است:

در سال ۱۹۸۹ زنان کانادایی ۳۵ درصد حرفه ای‌های صنعت سمعی بصری را در همه زمینه‌ها (سینما و تلویزیون، بخشی خصوصی و دولتی) تشکیل می‌دهند. در بخش خصوصی تعدادشان بیشتر است. آمار نشان می‌دهد که در خارج از سازمان‌های دولتی زنان ۲۶ درصد کارها را اداره می‌کنند و به خصوص در رده‌های پائین تولید حضور دارند. آنان شش رده شغلی را که بیشتر زنان انجامشان می‌دهند در اختیار دارند: منشی صحنه، منشی، متصدی لباس، آرایش صورت، آرایش مو و دستیار در همه زمینه‌ها. مردان ۹۱ درصد شغل‌های مدیریت ارشد و ۸۶ درصد کارهای خلاقیت را برعهده دارند.

امروز در کبک زنان تولید کننده بیشتری‌ترند. مقصود آن نیست که آن رده شغلی زنان را طلب می‌کند. ادامه کار برای زنان در این زمینه بسیار دشوار است. در مونترال، گروهی که من هم جزو هستم از ۱۹۸۸ می‌کوشد تا کبک واقعی و مشکلات محیط ما را در مورد

سالهای ۴۰ اختصاص دارد: «یافتن پرسوناژهای زن در سینمای مستند دشوار است. بی شک سینماگران، که اغلب مرد بودند، ناچار بودند که درباره مسایل مختلف اجتماعی شهادت بدهند. آنان مملکتی را که باید ساخته شود نشان می‌دادند، آئین‌هایی را که می‌بایست مستحکم شود به تصویر می‌کشیدند، مسئله ملیت را که می‌بایست تعریف مجدد شود به بحث می‌نهادند و در این کوشش به نمایش گذاشتن کبک، زنان، سرکوب زنان و تغییراتی که در نقش‌های جنسیت به وجود می‌آمد تا حد زیادی از نظرهایشان دور ماند.

به طور کلی علاقه ای که سینماگران به زنان نشان می‌دهند بیشتر به پرسوناژهای جوانی است که شغل‌های فرعی دارند. به زنان پیشخدمت بارهای کوچک و رستوران‌های درجه سوم توجهی نمی‌شود. زنان به خصوص در خارج از محل کار نشان داده می‌شوند و در لحظات استراحت. زنان اغلب یا پشت میزی نشسته‌اند، یا در اطاق پذیرایی هستند و یا کنار تختخواب. آنان مثل تصاویر تأثیر سایه‌ها هستند، کار کم می‌کنند و معاشرت چندانی هم ندارند.

مسایل جنسی یا نقشی شدیداً اخلالگر دارند یا نقشی عارفانه و اثیری. روابط بین زنان و مردان اغلب با الکل، بارها و افراط در مشروب‌خواری وابسته است و عمل جنسی یا تجاوز جنسی یکی می‌شود. زن و مسایل جنسی در جهان تخیلی فریب‌دهنده‌ای نشان داده می‌شوند و به وسیله رؤیا و حرکات نمایشی از واقعیت به دور می‌افتند. زنان را فقط به صورت اشیای رؤیای مردانه می‌بینیم. زنانی با بیگودی، زنان پیشخدمت یا رقاصه‌ها مورد علاقه سناریست‌ها نیستند. این زن کجا بزرگ شد؟ روی نیمکت کدام مدرسه نشست؟ چرا با این شخص دوست است؟ اصلاً چرا می‌خواهد زندگی کند؟ آیا طعم تنهایی، بیکاری، عشق و دوستی را چشیده است؟ چرا او را به روان‌پریشی، جنون یا هیستری پیوند می‌دهند؟ به هر حال در فیلم‌هایی که



• **بیکاری زنان در زمینه سینما**
بسیار دشوارتر از عرصه‌های دیگری است.



مردان در گذشته ساختند نمی‌توان پاسخی برای این پرسشها یافت.

نویسنده نتیجه می‌گیرد: «زنان همچنان در انتظار مدل‌های مثبت هویت خود هستند، در انتظار از بین رفتن تابوهای فالوکرها هستند، در انتظار نمادهای مبارزات هستند... در انتظار نابود شدن دیدگاه دوگانه مادر یا روسپی هستند. تشنه‌ایانی هستند که امکانات تازه‌ای را نوید دهد.»

«ما نیمی از آسمان هستیم چرا نمی‌گذارند در این باره شهادت دهیم؟»
زنان، بله، امروزه بیش از گذشته در

مشارکت زنان به خصوص در زمینه کارگردانی نشان دهد. از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۳ آمار نشان می‌دهد که زنان برای کارگردانی فیلم بین ۷ و ۱۴ درصد بودجه خود را از بخش دولتی دریافت کردند. زنان ۵۲ درصد کل جمعیت را تشکیل می‌دهند و به این نسبت بودجه‌ای که به ما اختصاص می‌یابد ناچیز است. کمیته ۵۰-۵۰ که در گروه زنان در سینما، تلویزیون و ویدیو به وجود آمد و هدفش آن بود که وجدان سازمانهای تخصصی بودجه را در محیط ما بیدار کند تا این درصد بیشتر با واقعیت تطبیق داشته باشد، همچنانکه حدس می‌زنید با دستاویزهایی برای توجیه این درصد کم روبه‌رو شد. دستاویز نخست: «زنان برنامه برای ساخت پیشنهاد نمی‌کنند.» وقتی در این باره آمار مطالبه می‌کنیم آماری وجود ندارد. اثبات یا اصلاح چنین نتیجه‌گویی‌هایی دشوار است. دستاویز دوم مسئله کیفیت است. گزینش نهایی توسط مردان انجام می‌شود زیرا هنوز بسیاری از شغل‌های مدیریت در دست آنهاست. (بسیاری از زنان زیردستان کار می‌کنند... اما چگونه می‌شود طغیان کرد وقتی باید از خانواده‌ای نگهداری شود و کاری که امکان از دست دادنش وجود ندارد.) مردان با تخیل زنان بیگانه‌اند. به تخیل زنان علاقه‌ای ندارند، مطابق‌هنگام نیست، در نتیجه (کیفیت) اش پائین است. دستاویز سوم تبعیض، ارزش تجارتنی بالقوه برنامه‌های پیشنهادی است. گرچه اخیراً بهترین فیلم‌هایی که در اینجا و آنجا جهان جایزه برده ساخته زنان است و گرچه بیشتر برنامه‌های پیشنهادی فیلم‌های مستند است، فیلم‌های کوتاه است و همیشه فیلم‌هایی است که بودجه کمی را طلب می‌کند باز همه اینها تأثیری در تصمیم‌گیری ندارد. ما با این مسایل روبه‌رو هستیم. اندوه بزرگ ما فیلمسازان قدیمی آن است که تعداد اندکی به این تبعیض‌ها حساسیت نشان می‌دهند.

پنج سال پیش مردی جوان به دانشکده پلی تکنیک مونترال پورش برد، جایی که تعداد دانشجویان دختر و پسر مساوی

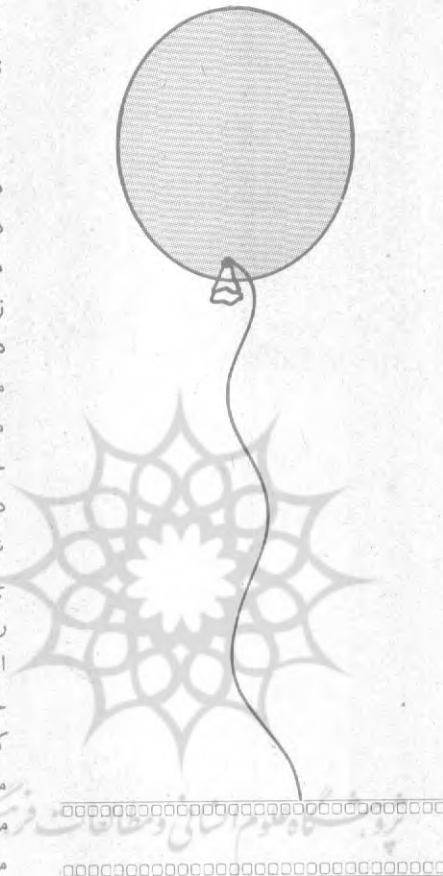
آنها هم مسیر ما را طی خواهند کرد. ما هم مدتی وقت صرف کردیم تا دریابیم که بی‌عدالتی‌هایی که قربانی‌های هستیم تقصیر ما نیست. پس از کوشش‌های نخستین فمینیست‌هایی که ذکرشان رفت، زنان محقق دانشگاهی مسایل را شکافتند، درباره‌اش اندیشیدند، تجزیه و تحلیل کردند و به کمک آمار یافته‌های خود را به ما عرضه داشتند تا ما سرانجام امکان تولدی دیگر را کشف کنیم و راه رسیدن به آن را بیابیم.

راه پیمایی بزرگ برای یافتن جای خود در جهان سینما آغاز شد و رؤیای مشارکت در خلق جهانی بهتر با فیلم‌هایی که می‌ساختیم، هریک به شیوه خود، در ما زاده شد. در این زمان دشوار اقتصادی که در همه جای کره زمین آن زندگی می‌کنیم، ما، زنان، فعلاً عقب می‌نشینیم... ما مشعل را تا بدینجا رسانیدیم و حال در جستجوی کسی هستیم، که پیش از آنکه دیر شود، مشعل را به او بگذاریم. آینده شخصی من چه خواهد بود؟ نمی‌دانم. چیزی که می‌دانم آن است که من هم مثل راضیه، اسکناسی در جیب دارم... اسکناسم آشنایی‌ها و تجربه‌هاست، و حال، همچنین خرد و روشن بینی. چیزی که می‌دانم آن است که همیشه یک یا چند ماهی قرمز در جایی هست که من می‌خواهم و در زمان و مکان حرکت می‌کنم تا آنها را به دست آورم. مشکلات همیشه وجود خواهد داشت. باید آنها را دور بزغم و راه‌حلهای تازه‌ای برای مشکلات تازه بیابم.

چیزی که باز می‌دانم آن است که هر اتفاقی که در مسیر بیفتد من نیز مثل دوست کوچک ایرانی‌ام با آدم‌های تازه‌ای آشنا می‌شوم و ماجراهای جذابی را تجربه می‌کنم، مثل همین که مرا به اینجا آورد، به ایران و پیش از آنکه سیرم را ادامه دهم... می‌مانم تا کاملاً از ماندن لذت ببرم. ■

پائولیس‌ها:

1. Delly.
2. Betty Friedan.



روزنامه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

است، و ۱۷ دختر جوان را به قتل رسانید و سپس خودکشی کرد. تعدادی از دخترانی که جان سالم به در برده بودند روز بعد از فاجعه اعلام کردند که حتی «فمینیست» هم نبوده‌اند. آنان نمی‌توانستند درک کنند که جایی را که اشغال کرده‌اند دیروز توسط خواهرانشان به چنگ آمده است. و در برابرشان مرد جوانی که تا حد جنون سرخورده بود مقاومت می‌کرد و نمی‌توانست تقسیم عادلانه و درست امتیازات و مسئولیت‌ها را بین زنان و مردان بپذیرد.

این چیزی است که نزد دختران جوان سینماگر ما زیاد مشاهده می‌شود. بی‌شک